

## درس ششصد و دهم

### بحث در جزئی (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث جزئیت عرض شد که ذهن تعلق صورت ماهوی شیء را از خودش سلب می‌کند و نفس آن صورت را برای انطباق با اشیاء خارجی لحاظ می‌کند؛ یعنی ذهن یک هم‌چنین قدرتی دارد که بتواند استناد آن صورتی را که مستند و متکی و متدلی به ذهن است را قطع کند و نفس آن صورت را نگاه دارد و آن را منطبق بر آن مابایزاء خارجی کند.

### تعریف جزئی

در مسئله جزئیت مطلب به این نحو عرض شد که جزئی به آن حقیقت و هویتی گفته می‌شود که قابل کثرت نیست و تعدد بر نمی‌دارد در حالی که در آن صورت ذهنی این قابلیت را مشاهده می‌کنیم یعنی قابلیت تعدد، در مابایزاء صورت ذهنی و محکی خارجی صورت ذهنی هست گرچه آن صورت محدود باشد. لذا شما می‌توانید برای یک صورت ذهنی افراد متحد الشکلی فرض کنید. اینهایی که صورت آنها به یک نحو هست یا اینکه فرض کنید شما در این عکاسی از یک عکس تعداد مختلفی را چاپ می‌کنید صورت، صورت واحد است و لکن مابایزاء خارجی آن متعدد است؛ در عکاسی یک عکس از یک نفر می‌گیرند ولیکن فرض کنید بیست تا سی تا پنجاه تا از آن چاپ می‌کند به نحوی که شما هر کدام را در کنار دیگری بگذارید عین دیگری است بدون حتی یک سر سوزن اختلاف، در حالی که هیچ اختلافی وجود ندارد و لکن می‌بینید که تعداد آن کاغذها مختلف است؛ یکی، دو تا، سه تا، چهار تا تا پنجاه تا کاغذ برای این عکس‌ها پیدا می‌کنید و لکن می‌گویید که این همان است و این همان است و همه اینها مثل هم است و تا پنجاه می‌همه یکی هستند و هیچ کدام از اینها دو نمی‌شوند لذا می‌گویید که اینها همه یک عکس است، نظیرش یک عکس دیگر بیاور. می‌گوید که من پنجاه تا کاغذ به شما دادم، می‌گویید که همه یک عکس است که چاپ شده و ظهور پیدا کرده است.

### نظریه امکان تكثر ماهیت واحده

پس این دلیل بر این است که گرچه در اینها ماهیت واحده‌ای است ولی این ماهیت واحده و جزئی، همه

قابل تکثر هستند. همین طور شما این را فرض کنید که اگر در خود آن انسان تکثر پیدا کند یعنی یک ماهیت واحد در پنجاه تا مثل انسان [تکثر پیدا کند مثل] اینکه امروزه با شبیه سازی و امثال ذلک [انسان هایی] درست می کنند که یک سلول را می گیرند و آن را به یک انسانی تبدیل می کنند که از همه جهات عین آن پدر هست و تفاوتی با او ندارد و این واقعاً از عجائب است! من به یاد دارم چهل سال پیش - سن من حدود ده یا دوازده سال بود - قبل از اینکه این حرف ها باشد و هیچ از این مسائل خبری نبود، این مطلب را از مرحوم والد در طهران شنیدم، وقتی ایشان در تفسیر آیات سوره یاسین که می فرماید:

﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ \* وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ \* فَلْيُحْيِهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ \* الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقَدُونَ \* أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلِيِّ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ \* إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ \* فَسَبِّحْنَا الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۱</sup>

صحبت می کردند، گفتند که امروزه بشر نتوانسته است به این مرحله از تکنیک برسد ولی در آینده نزدیک - قشنگ این حرف در ذهنم هست وقتی که ایشان می گفتند می خندیدیم و تعجب می کردیم - از نظر تکنیک به جایی خواهند رسید که از یک سلول پوست یا ناخن، یک انسان خواهند ساخت! این را آن موقع یعنی چهل سال پیش گفتند در حالی که اصلاً اسمی از این حرف ها و مسائل نبود. آن وقت می گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به علوم اطلاعی نداشتند و علوم ژنتیک ما از علوم پیغمبر بالاتر است! عجب احمق هایی هستند، باید اینها را به طویله ببندند به جای اینکه کتاب بنویسند!

### رد نظریه امکان تکثر ماهیت واحد

این مانندی که الان برای آن اشیاء عین خارجی برای این مابایزاء ماهوی وجود دارد عبارت از تکثر یک ماهیت با حفظ همان ماهیت است منتها به نحو سعی، زیرا قبلاً هم این مطلب را گفته ایم و امروز هم خواهیم

۱. سوره یس (۳۶) آیات ۷۷ - ۸۳.

ترجمه: «آیا انسان ندید که ما او را از نطفه ناقابل (چنین آراسته) خلقت کردیم؟! آنگاه (به جای آنکه شکرگزار باشد) دشمن آشکار ما گردید! \* و برای ما مثلی (جاهلانه) زد و آفرینش خود را فراموش کرد، گفت: این استخوان های پوسیده را باز که زنده می کند؟! \* بگو: آن خدایی زنده می کند که اول بار آنها را ایجاد کرد و او به هر آفریده ای داناست \* آن خدایی که از درخت سبز و تر برای ارتفاع شما آتش قرار داده که (برای حاجتی که خواهید) برمی افروزید \* آیا آن خدایی که (خلقت با عظمت) آسمان ها و زمین را آفریده بر آفرینش (موجود ضعیفی) مانند این کافران قادر نیست (که چون مردند باز آنها را زنده گرداند)؟! چرا (البته قادر است) و او آفریننده و داناست \* فرمان نافذ او چون اراده خلقت چیزی کند به محض اینکه گوید: «موجود باش» بلافاصله موجود خواهد شد. پس منزله و پاک است خدایی که (ملک و) ملکوت هر موجود به دست (قدرت) او و بازگشت شما همه خلائق به سوی اوست.» (محقق)

گفت که حتی ماهیت هم قابل تکثر نیست بر خلاف آنچه که مطرح می‌شود که ماهیت قابل تکثر است ولی وجود قابل تکثر نیست! خود ماهیت قابل تکثر نیست بلکه ماهیت به مانند وجود، متعیّن در یک تعین است و بس و قابل تعدد نیست. بله! ذهن همان طوری که عرض شد ماهیت را از استنادش به وجود ذهنی و وجود خارجی منسلخ می‌کند، از هردو منسلخ می‌کند؛ در مرتبهٔ وصول **مِن الْجُزئِيَّةِ إِلَى الكُلِّيَّةِ** از وجود خارجی منسلخ می‌کند و در مرتبهٔ **مِن الكُلِّيَّةِ إِلَى الْجُزئِيَّةِ** از وجود ذهنی منسلخ می‌کند تا اینکه بتواند او را به افراد و تعینات متعدده حمل کند و عارض بر آن تعینات متعدده کند.

### قدرت و قوّت وجود در مجردات بیشتر از قدرت و قوّت وجود در اعیان مادیّه خارجیّه

بنابراین وقتی که ما جزئی می‌گوییم، منظور از جزئی عبارت از یک هویت و تعین خارجی است؛ حالا آن تعین خارجی چه ذهنی باشد و چه خارجی فرقی نمی‌کند، آن جنبهٔ خارجی بودن به معنای یک حقیقت تکوینی مورد نظر است چون نفس تصوراتی که می‌کند، آنها هم حقائق تکوینی است و اصلاً در بحث مجرد ذهن و در مجرد علم صحبت می‌شود که قدرت و قوّت وجود در مجردات که مثل صور ذهنی هستند بسیار قوی‌تر از آن قدرت و قوّت وجود در اعیان مادیّه خارجیّه است و آنها نسبت به او جنبهٔ علی دارند.

### برگشت معجزات ائمه و اولیاء علیهم السّلام به حیثیت ارادیّه مجردیّه ذهنیّه آنها

آنچه که به ارادهٔ ولیّ در خارج تحقق پیدا می‌کند همان صورت ذهنیّه اوست که مجرد از ماده و صورت خارجی است و آن کیفیت ذهنیّه برای تحقق امر خارجی جنبهٔ علی پیدا می‌کند و آن به مراتب قوی‌تر است. معجزاتی که امام علیه السّلام می‌کند به همان حیثیت ارادیّه مجردیّه ذهنیّه او برمی‌گردد گرچه ما او را صورت و خیال می‌پنداریم ولی همان صورت و خیال در ذهن امام علیه السّلام از هزارها هزار مادهٔ خارجی اقوی و اشدّ و نسبت به آن وجود قادرتر است.

### عدم قبول کثرت توسط هویت خارجی

بنابراین آن هویت خارجی قبول کثرت را نمی‌کند و خود آن ماهیت گرچه جزئی است ولی در این جزئی بودن خودش هم قابلیت سعه و کشش را دارد شما می‌توانید هزار فرد از یک صورت در خارج تصور کنید گرچه نیست ولی می‌شود تصور کرد. اگر شخصی پیدا بشود که صاحب نفس [قوی] باشد می‌تواند این کار را انجام بدهد، ما نمی‌توانیم ولی آنها می‌توانند انجام بدهند! این برای چیست؟ برای این است که آن ماهیت خودش فی حدّ نفسه قوام ندارد و قوام عبارت از وجود است.

## قوام ماهیت به وجود

وجود قوام، استقلال، تعین، تشخص و هویت دارد، آن وجود است که ماهیت را در خدمت خود درمی‌آورد و ماهیت را استخدام می‌کند و برای شکل‌گیری خود به کار می‌گیرد. همان‌طوری که در مباحث گذشته عرض شد وجود منبسط قابل ظهور، ارائه، اظهار و ادراک نیست و در مقام ظهور خارجی و در مقام ابراز باید به یک تعینی دربیاید و این تعین یا عبارت از مرتبه وجودی است که در مجردات ظهور پیدا می‌کند یا عبارت از صورت و ماده است که همان جنس و فصل و حدود ماهوی است که این مسئله در اشیاء خارجی و مادی تعین پیدا می‌کند. آن وجود برای ابراز و اظهار، چاره‌ای ندارد از اینکه یک ماهیتی را به خود ببندد و بدون آن امکان ندارد که به تشکّل مادی در خارج، دارای تشخص و تعین بشود و ذات باری تعالی گرچه دارای حدود ماهوی نیست ولی وجود آن ذات وجود مادی نیست بلکه وجود حضرت حق وجود مجرد است لذا نفس الوجود خودش **نفسُ التعین و التشخص** است.

### تعین و ماهیت ذات باری و سایر مجردات

در ذات باری مسئله تعین عبارت از **ماهیتة إنئیة** است و این مربوط به ذات باری است. در مراتب مجرده **ماهیتهم عبارة عن مراتب التشکیکیة فی نفس ذاتهم و هویة وجودهم** خود آن مرتبه وجودی که یکی بالاتر از دیگری است برای آن موجود خارجی، تعین می‌سازد و هویت خارجی درست می‌کند و همان موجب می‌شود که ما او را از دیگری امتیاز بدهیم؛ اسم این را یک و اسم دیگری را دو بگذاریم، او را به این عنوان معنون کنیم و دیگری را معنون به عنوان و متصف به وصف دیگر کنیم، این قضیه مربوط به مراتب است. اما در مورد اشیاء مادیة خارجیة، اینها چاره‌ای جز تلبس به لباس صورت و ماده که حدود ماهوی ذاتی وجود هست ندارند و همین‌طور سایر اعراض خاصه و مشترکات عامه که اینها همه بر آنها حمل می‌شود.

بنابراین خود وجود فی حدّ نفسه از نقطه نظر تعین خارجی و هویت خارجی چاره‌ای ندارد جز اینکه ماهیتی را به استخدام خود دربیآورد تا به واسطه استخدام این ماهیت و تلبس وجود به این ماهیت خودش را در مرأی و منظر سایرین قرار بدهد، بدون تلبس به لباس ماهیت، وجود در مرأی و منظر قرار نمی‌گیرد. حال صحبت در این است که این وجود که خود را به این کیفیت درمی‌آورد این ماهیت را از کجا برای خود آورد و از کجا این ماهیت را به استخدام گرفت و از کجا این ماهیت را بر خود عارض کرد و چسباند؟ این دیگر سؤال ندارد! چون که خود آن وجود فی حدّ نفسه آن تغییر و تحولی را که لازمه وساطت وجود و تجرد و صرافت وجود است در خود ایجاد می‌کند و **بعد التعیّر و التحول و بعد التبديل و التغير** آن صورت و آن نمود خارجی که به واسطه این تغییر و تبدیل به تغییر و تبدل مبدل می‌شود، اسم آن را ماهیت می‌گذاریم. قبل از تغییر ماهیتی

وجود ندارد، شکلی وجود ندارد، حد و رسمی وجود ندارد و اعراض و اینها وجود ندارند اما این وجود این قدرت را دارد که این تغییر و تبدل را به واسطه جنبه فاعلیتِ مغیریت و مبدلّیت برای خود به وجود می آورد. آن جنبه فاعلی مغیریت در نفس ذات وجود است که این خود را به این شکل و به این قسم ارائه می دهد و ظاهر می کند و بعد از اینکه ارائه داد و خود را به این قسم ظاهر کرد آن وقت شما می توانید او را مشاهده کنید و قبل از اینکه این تغییر و تبدیل را در خود به وجود بیاورد، شما هرچه چشمتان را به این طرف و آن طرف بگردانید چیزی نمی بیند و وجود و موجودی مشاهده نمی کنید! هرچه شما می خواهید یک چیزی را لمس کنید، دست شما فقط روی هوا می گردد و به چیزی برخورد نمی کند و هرچه شامه خود را به کار می گیرید تا بو و عطر و رائحه ای را استشمام کنید، چیزی استشمام نمی کنید.

چه وقتی این بو و رائحه به مشام شما می رسد؟ وقتی که آن وجود لباس یک گل معطر را به خود بگیرد، آن وقت شما اگر نگاه هم نکنید از فاصله چندمتری بو را احساس می کنید که اینجا بوی عطر می آید، باید گلی در اینجا باشد یا یک چیزی باید باشد که فضا را معطر کرده باشد، به سمت بو می روید و آن شما را هدایت می کند تا دست شما به یک بوته گلی می رسد و می گوئید که این گل است و با لمس، مسئله برای شما مشخص تر می شود و بعد چشم باز می کنید و گل را در مقابل خودتان می بینید و باز مسئله برای شما روشن تر می شود و آن حدود وجودی برای شما مشخص می شود. تا به حال فقط بویش را می فهمیدید ولی آن رنگ قرمز گل را ندیده بودید، الآن اطلاع پیدا می کنید که رنگش هم قرمز است و چند پر در این گل وجود دارد و ساقه و برگی هم در کنار این شاخه وجود دارد.

اینها یک به یک ظهوراتی است که برای انسان به واسطه آن ماهیت و آن حدودی که وجود به خود گرفته است پیدا می شود. اگر این وجود در بساطت و صرافت خودش باقی می ماند شما دیگر اصلاً بوی عطری را استشمام می کردید؟! یا دیگر سبزی و قرمزی شاخه گل را می دیدید؟! و یا تعداد گلبرگها در آن موقع برایتان مشخص بود؟! هیچ کدام از اینها برای شما مشخص نبود. بنابراین همان طوری که حدود برای وجود خارجی خودشان احتیاجی به وجود دارند و بدون وجود، حدود و ماهیت فقط امر عبث، لغو، باطل، بیهوده و عدم هست همین طور وجود برای ابراز خودش - خودش هست ها! وجود در بودن خودش اشکالی ندارد و مشکلی با خودش ندارد بلکه مشکل این است که می خواهد خودش را در مرأی و منظر دیگران در بیاورد و تعدد از خود به وجود بیاورد و تشخیص از خود به متمایزات مختلف از خود ایجاد کند - چاره ای ندارد و هیچ راه گریز و مفری ندارد از اینکه بیاید و خود را به شکلی در بیاورد، وجود خودش را بکشد نمی تواند بدون ماهیت در جلوی چشمان ما ظاهر بشود، امکان ندارد!

## دو قسم توجیه برای تمثّل حضرت جبرئیل

حتی جبرئیل هم اگر بخواهد افراد او را ببینند باید تمثّل به یک فرد و موجودی پیدا کند، گرچه وجود جبرائیل وجود روحانی و مجرد است و لکن در مقام ابراز و اظهار بالأخره باید تمثّل به صورت داشته باشد. آیا این حدودی که الآن برای خود می‌گیرد لازمه ذات جبرائیل است؟ نه خیر، جبرائیل که اصلاً سر و پا و دست ندارد! افراد دحیه کلبی را در کنار رسول خدا می‌دیدند و وقتی که می‌رفت حضرت می‌فرمود که این جبرائیل بود.<sup>۱</sup> افرادی که او را در اینجا می‌دیدند فرق نمی‌کند یا با چشم می‌دیدند که خیلی از افراد این طور تصور می‌کنند یا با چشم مثالی می‌دیدند که در اینجا در مثال افراد تصرف شده است و آنها به صورت مکاشفه فردی را مثل دحیه کلبی می‌دیدند که این هم یک قسم توجیه برای این تمثّل است، در هر دو قسم جبرائیل که صورت ندارد، جبرائیل که سر ندارد، جبرائیل که بینی، ابروی کمان و قد رعنا ندارد ولی برای اینکه به صورت مثالی ظاهر بشود یا به صورت جسمانی و مادی ظاهر بشود، هر کدام از این دو، چاره‌ای جز این ندارد. جبرائیل هم [غیر از این] نمی‌تواند و خودش را هم بکشد برای اینکه مثال ما او را ادراک کند - رتبه ما در ادراک و معرفت رتبه مثالی است، بالاتر نه، فقط در رتبه مثالی - اگر ادراک در رتبه مادی هست جبرائیل چاره‌ای ندارد جز اینکه متلبّس به لباس مادی باشد. با آن همه قدرت و یدویضائی که خدا به او داده که شرق و غرب عالم را در ولایت خودش گرفته است، این جناب جبرائیل قادر نیست بدون تجسم به صورت مادی، ماده او را مشاهده کند! از جبرائیل بر نمی‌آید و حتی اگر خودش را هم بکشد نمی‌تواند! ثانیاً اگر جناب حضرت جبرائیل بخواهد به صورت مثالی برای ما تجسم کند باز چاره‌ای ندارد از اینکه خود را به صورت مثالی در بیاورد!

### کیفیت ادراک ملکوت حضرت جبرائیل

ثالثاً اگر ما از مرتبه مثال پا فراتر بگذاریم و بالاتر برویم، برای ادراک ملکوت جبرائیل در آنجا دیگر نیازی به صورت مثالی نداریم، آنجا آن حقیقت نورانی جبرائیل به صورت یک حقیقت نوریّه ولی دارای شکل برای ما ظهور پیدا می‌کند و در آنجا نه زنی، نه مردی، نه چشم و ابرو، نه بینی و نه دهانی وجود دارد که آن صورت مثالی برای ما تجلّی پیدا کند. بعد در مرتبه بالاتر دیگر حتی آن تشکّل نوری هم در آنجا نیست و بعد به مرتبه بالاتر [که می‌رود] به جنبه معنا می‌رسد و از اینجا به بعد ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾<sup>۲</sup> از

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۲۶۱.

۲. سوره نجم (۵۳) آیه ۹. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۶۳.

«تا به مقدار فاصله دو قوس و یا کمتر با حضرت حق معیت حاصل نمود.»

آنجا به بعد که رفع حدود و جودی است دیگر جبرائیل متوقف می شود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالا می زند و از آنجا بالاتر می رود

اینها مراتب ادراک ما به میزان مراتب سعه و جودی ما از نقطه نظر مجرد است؛ ممکن است فرد در مرتبه اول باشد و ممکن است فرد مرتبه اول و دوم را داشته باشد و ممکن است فرد اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم، دهم و پنجاهم را داشته باشد! یعنی در آن واحد نسبت به پنجاه مرتبه اشراف دارد. کجای کاری آقا جان! یعنی در حال واحد، هم چشمش این میکروفون را می بیند، هم قلبش دارد جای دیگر را می بیند، هم ضمیرش به نقطه دیگری اطلاع پیدا می کند و هم سرش متصل به عالم قدس است و در تمام این مراحل مختلف هر کدام جایگاه خودش را دارد! ما الآن که در اینجا داریم باهم صحبت می کنیم، شما که حواستان به من هست به جای دیگر نمی توانید فکر کنید و تا فکرتان در خانه برود که اهل بیت مکرمه از شما چه خواسته است که ظهر که تشریف می برید [به خانه ببرید] مثلاً ماست و سبزی و کاهو خواسته است، دیگر نمی توانید به عرایض چرندوپرند ما آن طوری که باید و شاید توجه کنید! بنده هم که این عرایض را خدمت شما عرضه می کنم اگر فکرم این باشد که اگر به خانه برنگردم سروکارم با لنگه کفش، دمپایی، هونگ و این چیزهاست و فکرم این باشد که چیزهایی را که امر فرمودند و دستور فرمودند [تهیه کنم دیگر نمی توانم به شما توجه کنم]! امر و دستور آنها از امر و دستور پروردگار هم بالاتر است!

### مظلومیت خدا

خدای بیچاره، این خدایی که ما داریم از همه مظلوم ها مظلوم تر است و هیچ کسی به مظلومیت این خدای ما نمی رسد! هر بلائی سرش درمی آورند، سرش را پایین می اندازد و می گوید که هر کاری می خواهید بکنید! ولی نعوذ بالله بعضی ها هستند - من نمی گویم که چه کسانی هستند! - که اگر کمترین مخالفتی بشود پناه بر خدا دیگر آسمان است که به زمین می آید و زمین است که به آسمان می رود! به جای اینکه انسان به خانه برود باید سر به بیابان بگذارد، چون دیگر او را در خانه راه نمی دهند. [می گویند که] فلان چیز را نیاوردی؟ باید بخری و اگر نخریدی حق نداری پایت را در خانه بگذاری! دیگر آنجا چاره ای نیست که انسان مطیع صرف باشد! اگر من به فکر دستورات و اوامر مخدرة محله مجمله مطوله و امثال ذلک باشم خب نمی دانم به شما چه بگویم لذا اگر بعضی از اوقات دیدید مطالب ما تغییر پیدا کرد بدانید که حال و هوای ما عوض شده است و معلوم نیست به شرق یا غرب یا جای دیگر رفته است! علی کل حال انسان [این طور] است.

ولی وقتی انسان مجرد نفسی پیدا می کند در عین اینکه حفظ بر قوانین و ضوابط و لوازم این عالم ماده را دارد در عین حال بر سایر مراتب اشراف و سیطره و ولایت دارد، [خلاصه] یک هم چنین مسئله ای هست.

آن وقت ما آمدیم - اولیاء را هم چون خود پنداشتند! <sup>۱</sup> - و خیال می کنیم که امام علیه السلام مثل ما می ماند! برو بابا ما به اندازه چغندر نمی فهمیم آن وقت می گوییم که امام هم مثل ماست و او هم خبر ندارد و اگر خدا بخواد می فهمد و اگر خدا نخواهد نمی فهمد! قربان عمه ام بروی! خب لبوفروش هم همین است و اگر خدا بخواد می فهمد و اگر نخواهد نمی فهمد، پس چرا اسمش را امام زمان گذاشتند و چغندر فروش نگذاشتند؟! اگر او این طور است من هم همین طور هستم و اگر خدا بخواد می فهمم و اگر نخواهد نمی فهمم.

## وحی ارتقاء است نه انزال

این مسئله به این کیفیت نیست و بهتر است که ما برویم و یک مقدار به معلومات خودمان اضافه کنیم و امام را مثل خود نکنیم، خود که عرضه نداریم به آن مرتبه برسیم، او را پایین می آوریم و به مرتبه خودمان تنزل می دهیم و در رتبه خودمان قرار می دهیم تا آن آبروی خود را به این وسیله جبران کنیم! کتاب می نویسند که امام علم غیب ندارد! کتاب می نویسند که امام هیچ نمی فهمد! کتاب می نویسند که امام مثل ما می ماند! مدام می نویسند و کاغذها را سیاه می کنند و اسراف می کنند و وقت خودشان را ضایع می کنند! کتاب می نویسند که امام هم مثل بقیه افراد اشتباه می کند و تفاوت نمی کند! بعد مدام آیه قرآن که می فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ <sup>۲</sup> را می آورند، ای کوفت و زهرمار! انگار فقط همه قرآن این آیه است! دیگر ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ نمی فهمد! خب احمق تو برو ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ بشو که به تو هم وحی بشود آن وقت دیگر خفه می شوی و دیگر مدام نمی گویی: ﴿أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾! آن وقت می فهمی چه خبر است! حالا خیال می کند که وحی چیست؟! فکر می کند که خدا فقط جبرئیل را مثل دحیه کلبی می فرستد و در گوش او زمزمه می کند لذا می گوید که اینکه چیزی نیست اما دیگر حقیقت وحی را نمی فهمد که آن کسی را [که] به او وحی می شود جبرائیل پایین نمی آید بلکه او بالا می رود! این دوتا را نفهمیده است که در وحی ارتقاء است نه انزال، انزال به مرتبه نفس متعلق به بدن است و ارتقا از نقطه نظر تلقی است و این دو جنبه نزول و صعود باید در وحی ملاحظه بشود تا اینکه آن وحی بتواند به عصمت خود باقی باشد والا به چرندیات ما تبدیل می شود! اینها را نمی فهمند.

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸:

همسری با انبیاء برداشتند \*\*\* اولیاء را همچو خود پنداشتند

<sup>۲</sup> . سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:

«بگو - ای پیغمبر - که اینست و غیر از این نیست که من بشری همانند شما می باشم که به من وحی می شود.»

این مسئله که وجود باید دارای این حدود باشد تا بتواند در مرأی و منظر دربیاید، به این تشخص گفته می‌شود پس آنچه که عامل برای تشخص است عبارت از وجود است و آنچه که عامل و علت برای جزئیت است وجود است و آن فقط این مسئله را دارد و ماهیت این مطلب را ندارد.

و الحقُّ أَنْ تَشَخَّصَ الشَّيْءَ بِمَعْنَى كَوْنِهِ مَمْتَنِعَ الشَّرَكَةِ فِيهِ بِحَسَبِ نَفْسِ تَصَوُّرِهِ إِنَّمَا يَكُونُ بِأَمْرِ زَائِدٍ عَلَى الْمَاهِيَةِ مَانِعٍ بِحَسَبِ ذَاتِهِ مِنْ تَصَوُّرِ الْإِشْتِرَاكِ فِيهِ.<sup>۱</sup>

تشخص شیء با این تفسیر که شرکت در آن امتناع دارد یعنی خود این شیء را که تصور کنیم دیگر قابل برای تعدد نیست. وقتی شما زید را تصور می‌کنید دیگر فقط یک صورت ماهوی از زید در ذهن شما می‌آید و دیگر بیشتر نمی‌آید؛ یعنی نفس تصور این زید، مانع از تعدد می‌شود مگر اینکه دوباره زید دیگری را تصور کنید و در کنار او بگذارید که او دیگر چیز دیگری خواهد شد. این امتناع شرکت به واسطه تصور این طور نیست، تشخص شیء به واسطه امر زائد بر ماهیت است که این امر زائد به حسب ذاتش نمی‌گذارد که اشتراکی در آن باشد؛ خود ذاتش نمی‌گذارد. آن چیست؟ وجود است. وقتی وجود در اینجا پا بگذارد می‌گوید که من دیگر دو بر نمی‌دارم. این میکروفون‌هایی که الآن در اینجا هستند هر کدام از این میکروفون‌ها برای خودشان ندای **أنا الحق** می‌زنند! این یکی می‌گوید که من در اینجا مستقل هستم و هیچ ارتباطی به بقیه ندارم و آن یکی می‌خواهد صدا را بگیرد یا نگیرد، من در اینجا صدا را ضبط می‌کنم. میکروفون دوم هم همین حرف را می‌زند و هر کدام از اینها برای خود یک ندای استقلال سر می‌دهند که در آن ندای استقلال، دیگری را نمی‌پذیرند و در وجود خودشان راه نمی‌دهند، این معنا، معنای تشخص و جزئیت است که اشتراک را قبول نمی‌کنند.

فَالْمَشَخَّصُ لِلشَّيْءِ بِمَعْنَى مَا بِهِ يَصِيرُ مَمْتَنِعُ الْإِشْتِرَاكِ فِيهِ لَا يَكُونُ بِالْحَقِيقَةِ إِلَّا نَفْسَ وَجُودِ ذَلِكَ الشَّيْءِ كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ مُعَلِّمُ الثَّانِي فَأَنَّ كُلَّ وَجُودٍ مَتَشَخَّصٍ بِنَفْسِ ذَاتِهِ.<sup>۲</sup>

آنکه می‌آید و شیء را مشخص می‌کند و متشخص می‌کند به معنای آن چیزی که به واسطه او دیگر اشتراک در او ممتنع است، فقط وجود است که باعث تشخص است پس مشخص ماهیت وجود است و متشخص، همان وجود هویت خارجی است. هر وجودی؛ چه وجود باری تعالی باشد که حدود ندارد و چه وجود سایر موجودات باشد که دارای حدود هستند حالا آن حدود، حدود صورت و مادی باشد یا اینکه نه حدود، حدود همان مرتبه وجودی در مجردات باشد، متشخص بالذات هستند و خودشان متشخص هستند.

و إِذَا قُطِعَ النَّظَرُ عَنْ نَحْوِ الْوُجُودِ الْخَاصِّ لِلشَّيْءِ فَالْعَقْلُ لَا يَأْبَى عَنْ تَجْوِيزِ الْإِشْتِرَاكِ فِيهِ وَ إِنْ ضُمَّ إِلَيْهِ أَلْفٌ مَخْصِصٌ.<sup>۳</sup>

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۲.

۲. همان.

۳. همان.

اگر ما این وجود خاص را از این شیء خارجی برداریم و خود صورت ماهوی او را در نظر بگیریم، هزارتا مثل او هم می‌شود تصور کرد و دیگر اشتراک محال نیست چون ما آن وجود را سلب کردیم و وقتی وجود را سلب کردیم، یک صورت می‌ماند. شما روی صدتا کاغذ می‌توانید یک صورت را بچسبانید چون وجود را سلب کردید؛ آن صورتی که قائم به ذهن و قائم به شخص هست را از آن ماده جدا کردید مثلاً از این زید صورت را جدا کردید و فقط یک صورت برای خودتان نگه داشتید و صورت و ماهیت هم قابل تکرار است. البته صورت در عرض است و ماهیت همان مشخصات ذاتیه است. وقتی که قطع نظر از نحو وجود خاص برای شیء بشود و فقط آن ماهیت مد نظر باشد - نه بدون استناد به نفس و نه بدون استناد به آن خارج - و خود او در نظر گرفته بشود عقل مانعی از تجویز اشتراک در آن نمی‌بیند. خب اشتراک در آن باشد، چه اشکال دارد؟! اگر چه هزار مخصّص به او ضمیمه بشود فرض کنید این صورت یک متر و هفتاد و پنج باشد و این صورت دارای موی سیاه باشد و این صورت دارای وزن فلان باشد، شما هزارتا از این مخصّصات و عوارض شخصی به این اضافه کنید باز ممکن است همین پیدا بشود، چه اشکال دارد؟! از یک کارخانه‌ای که در آن لاستیک و پلاستیک می‌ریزید، چندتا توپ بیرون می‌آید؟ عروسک هم بیرون می‌آید اما شما عروسک نخرید چون عروسک مجسمه است و اشکال دارد، توپ بخرید! فرض کنید که از این کارخانه هزارتا توپ بیرون می‌آید و همه توپ‌ها عین هم هستند و هیچ فرقی از نظر رنگ و وزن و حجم باهم ندارند. می‌گوییم: هزارتا کم است، دوباره هزارتا دیگر هم عین همان درست می‌کند و دوهزارتا دیگر هم عین همان درست می‌کند، هرچه درست می‌کند عین هم است. هرچه هم مخصّصات زیاد باشد باز می‌تواند مانند آن را [درست کند]. چرا؟ چون این قابل تکرار است. بحث، بحث وجود نیست بلکه بحث خود حدود ماهوی است و هرچه این مخصّص زیاد بشود باز مابااااا خارجی آن هم تکرار پیدا می‌کند و هیچ کاری ندارد.

### فرق امتیاز با تشخص

فَإِنَّ الْاِمْتِیَازَ فِی الْوَاقِعِ غَیْرَ التَّشْخُّصِ اِذِ الْاَوَّلُ لِلشَّیْءِ بِالْقِیَاسِ اِلَى الْمَشَارَكَاتِ فِی اَمْرِ عَامٍ وَ الثَّانِیَ بِاِعْتِبَارِهِ فِی نَفْسِهِ حَتّٰی اَنْهٗ لَوْ لَمْ یَكُنْ لَهٗ مَشَارِكٌ لَا یَحْتَاجُ اِلٰی مُمِیْزٍ زَائِدٍ مَعَ اَنْ لَهٗ تَشْخُّصًا فِی نَفْسِهِ.<sup>۱</sup>

امتیاز با تشخص فرق می‌کند؛ امتیاز یعنی میز بین دو شیء خارجی، ماهیت و تشخص یعنی استقلال در وجود. امتیاز به شیء برمی‌گردد و عارض به شیء در قیاس با سایر آن مشارکات در امر عام است. فرض کنید این در مکان شرکت دارد ولی امتیازش به این است که جای آن فرق می‌کند، این به وزن شرکت دارد ولی

<sup>۱</sup>. همان.

امتیازش به این است که وزن تفاوت می‌کند، اینها در لون شرکت دارند ولی امتیازش به این است که لونها فرق می‌کند و در کم شرکت دارند ولی امتیازش به این است که کم، کم‌وزیاد می‌شود، امتیاز به چیزی برمی‌گردد که در شرکت یک امر عامی بین دو چیز باهم متشاکین وجود دارند و امتیاز در همان شرکت بین آنها فرق قائل می‌شود ولی تشخیص به این بر نمی‌گردد و به خود وجود او بر می‌گردد.

دومی که تشخیص باشد به اعتبار نفس شیء است نه به اعتبار قیاس او با شیء دیگر، حتی اگر مثل وجود باری تعالی برای شیء مشارکی نباشد احتیاجی به ممیز زائد ندارد ولی تشخیصش را دارد! مشارک ندارد چون اصلاً وجود و جوهره او فرق می‌کند و لکن تشخیص دارد پس تشخیص به ذات شیء بر می‌گردد و امتیاز به فرق بین او و بقیه بر می‌گردد در اموری که باهم متشاک هستند.

و لا یبْعُدُ أَنْ یَكُونَ التَّمیْزُ یُوجِبُ لِلشَّیْءِ إِسْتِعْدَادَ التَّشْخِصِ فَإِنَّ النُّوعَ المَادِّیَ المُنْتَشِرَ مَا لَمْ یَكُنِ المَادَّةَ مُتَخَصِّصَةً لِوَاحِدٍ مِنْهُ لَا یَفِیضُ وَجُودَهُ عَنِ المَبْدَأِ الأَعْلَى<sup>۱</sup>.

بعید نیست که این طوری بگوییم که تمیز از نقطه نظر استجلاب فیض از ناحیه پروردگار موجب استعداد تشخیص می‌شود یعنی وقتی که تمیز برای شیء پیدا بشود آن موقع قابلیت پیدا می‌کند که از ناحیه پروردگار به او افاضه بشود. قبل از تمیز که آن ماهیت در مرتبه یک ماهیت مبهمه است هیچ وقت استجلاب فیض نمی‌کند، فیض می‌خواهد به چه بخورد؟ افاضه اشراقیه می‌خواهد به چه بخورد؟! به امر مبهم؟! به امر مبهم که نمی‌خورد! بنابراین وقتی که ماهیت در وعاء خودش نه در وعاء خارج دارای تمیز شد - صحبت در این است که هنوز فیض وجود به او افاضه نشده است - اگر این افاضه بخواد صورت خارجی پیدا کند باید این صورت خارجی شیء متمیز باشد گرچه همین تمیز هم از ناحیه آن افاضه پیدا می‌شود ولی اینها از نظر رتبه فرق می‌کنند.

آن نوع مادی که در بین همه اصناف و اینها منتشر هست که همان عنوان مبهمه که همان حیوانیت و انسانیت مبهمه است را دارد، اگر ماده استعداد خاصی را برای یکی از این نوع نداشته باشد از مبدأ اعلیٰ به او افاضه وجود نمی‌شود. بنابراین باید این نوع مادی که همان ماده‌ای است که برای اینکه به انواع متعدده پیدا بشود قابلیت دارد، برای تشخیص خارجی باید استعداد و قابلیت نفسی را هم داشته باشد تا اینکه قابلیت وجودی به او افاضه بشود. لذا گفتند که به نفس آن هیولای مبهمه **مِنْ حَیْثُ هِیَ هِیَ** صورت افاضه نمی‌شود مگر اینکه خود آن هیولا به ماده تبدیل بشود که ماده خودش را به قبول صورت نوعیه یک پله نزدیک‌تر می‌کند و بعد از اینکه برای صورت نوعیه قابلیت پیدا کرد آن وقت به واسطه افاضه علت تامه، آن صورت بر آن منتقش می‌شود و این مربوط به کیفیت جزئیت در اشیاء خارجی می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

<sup>۱</sup> همان.